شهرآرا
روزنامه شهرامید وزندگی
SHAHRARANEWS.IR
۵شنبه
۲۸شهریور ۱۳۹۸
۱۹ محرم ۱۴۴۱
شماره ۲۹۲۶

رنج بردوش

روایتی از روزگار کارگران باربر سر گذر و مشقت آن‌ها برای به‌دست آوردن روزیِ حلال

الهام مهدی‌زاده

عکس: ساناز صفایی | شهرآرا

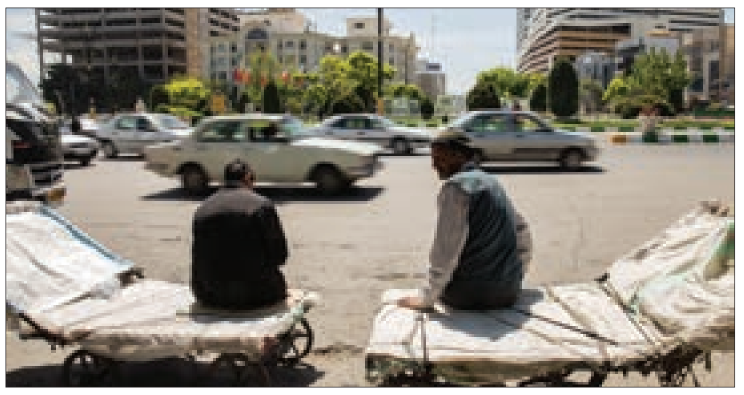

یک لباس‌شویی ۶۰کیلویی را به پشت گرفته و از پله بالا می‌رود. بار روی دوشش شاید کمی کمتر از وزن خودش باشد. قدِ بلند و کشیده‌اش زیر بار لباس‌شویی به‌طور کامل خم شده است. طبقه اول را با یکی دو بار گفتن «یاابالفضل(ع)» پشت سرمی گذارد.

طبقه دوم و سوم اما صدای نفس نفسِ زدنش به راحتی شنیده می‌شود. صورتش گُر گرفته و قرمز شده و رگ‌های گردنش متورم شده است. قبل از بلندکردن لباس‌شویی به ما گفته بود که قلبش درد می‌کند؛ «چندماه قبل زیر فشار بار قلبم گرفت. خدا رحم کرد چون تا مُردنم راهی نبود. قلب است و ممکن است یک‌باره از کار بیفتد.»

حکایت امروز ما همراهی با کارگران باربری است که برای «قوت لایموت» سنگینی هر باری را به دوش می‌کشند. برای همراهی با آن‌ها ۲روز سرگذر حاضر شدیم تا شاید تا زیر آفتاب و گرمای فراوان باری برسد و راهی شوند و ما هم با آن‌ها برای روایت رنجی سخت و سنگین راهی شویم.

چشم‌های منتظر و دست‌های گره‌خورده به کیسه برنجی

روز دوم ساعت ۸:۱۵ صبح –از دشت روز اول با تمام گرمای روز و سختی روزگار چیز زیادی عایدمان نشد. حالا در روز دوم به خیابان سیدرضی آمده‌ایم. در بزرگ راه امام علی(ع) و ابتدای ورودی بولوار سیدرضی مردانی با کیسه‌های برنجی ایستاده‌اند؛ کیسه‌هایی که محتوای آن چیزی جز تیشه و تراز بنایی نیست. بعضی‌ها روی ترک موتور و کنار ظرف‌های گچ‌کاری نشسته‌اند. ظاهرا هیچ تقسیم و مرزی برای کارگران ساختمانی و کارگران کوله‌باربر وجود ندارد. از سر بیکاری، هر کاری که برسد، همه برایش داوطلب هستند؛ چه بنایی چه باربری.

بعضی‌ها ۳ یا ۴نفری روی بلوکه‌های سیمانی جوی کنار خیابان نشسته‌اند و گاهی بطالت طولانی انتظارشان را با تعویض دستی که زیرچانه زده‌اند تغییر می‌دهند! اما همه نگاه‌هایشان را به سمت چپ خیابان دوخته‌اند تا هر ماشینی که سرعت کم می‌کند سراغش بروند. با حرف‌هایی که روز اول و از رضا (یکی از کارگران اثاث‌بر) شنیده بودیم، خودمان را آماده کرده بودیم که چندساعتی کنار گذر منتظر باشیم. به قول رضا راهی جز این نبود. کارشان حساب و کتاب ندارد. حتی معلوم نیست آدم‌هایی که امروز سرگذر هستند فردا می‌آیند یا نه. برای کسی هم مهم نیست که آدم‌هایی که روز گذشته که چند ساعت کنار گذر بودند، حالا کجا هستند. رضا که از «چِقِر»های این کار است، به ما قول داده بود امروز سرگذر سیدرضی باشد. دیروز که او را در میدان توحید دیدیم گفته بود چیزی کاسب نشده و با ما قرار گذاشت که امروز سرگذر سیدرضی بیاید. قول و قرارمان این‌گونه بود که اگر بار به او خورد و صاحب اسباب هم راضی بود باهم راهی شویم تا از نزدیک روایتگر سختی به پشت زدن و بالابردن یخچال دودر در چند طبقه از پله‌ها باشیم.

حاشیه خیابان سیدرضی از میدان توحید شلوغ‌تر است و تعداد کارگران چشم‌انتظار بیشتر از آن چیزی است که در ذهن ساخته و پرداخته‌ایم. هنوز از ماشین پیاده نشده‌ایم و سر بلند نکرده‌ایم که چند نفر دور و اطرافمان را می‌گیرند؛ «گچ‌کار می‌خواهی. کارگر اثاث‌بر چی؟ چاه آشپزخانه‌تان گیر کرده و لوله بازکن می‌خواهی؟» در این حال بودیم که کدام سؤال را زودتر جواب دهیم که ۲مرد دیگر از فاصله کمی دورتر دوان دوان خودشان را به ما رساندند و رو به یکی از مردهای اطراف می‌کنند و می‌پرسند؛ «چه می‌خواهد؟»

می‌گویم: خبرنگارم. قرار است یک گزارش از کارگران سرگذر باربرها بنویسم. دیروز با چند نفر از کارگران اثاث‌بر میدان توحید صحبت کردیم و گفتند که کارگران اثاث‌بر اینجا هستند. قرار بود امروز آقا رضا اینجا باشد. رضا را می‌شناسید؟ به ما گفته بود از سرصبح اینجا باشیم.

کسی برای مردان «سیدرضی» کاری نکرد!

یکی از مردها با لحنی کمی عصبانی می‌گوید: «سرِ کارت گذاشته. مگر بیکار باشد که بیاید. اگر کَار پیدا کند عمرا اینجا بیاید. فکر می‌کنید ما از دل خوشمان اینجا هستیم که شما بیایی از ما گزارش بنویسی؟» برای تأیید حرف‌هایش رو به مردانی که کنارمان ایستاده‌اند می‌کند: «اگر دروغ می‌گویم بگویید. پارسال زمستان که هوا خیلی سرد بود یک روز با دم‌ودستگاه و دوربین فیلم‌برداری آمدند و گفتند می‌خواهیم از مشکلات شما گزارش بگیریم... خب چی شد؟ فردا از جماعت کارگر اینجا کم شد؟ اصلا کسی آمد بگوید از امروز اینجا نمانید. برو خواهر من... آن مردهای پارسالی که با دم‌ودستگاه و دوربین آمدند و گفتند از فلان شبکه پخش می‌شود، هیچ کاری نتوانستند بکنند. شما که یک زن هستی و کسی برای حرف‌هایت تره هم خرد نمی‌کند!... اگر بار اسباب‌واثاث داشتی اینجا بیا.»

حرف‌هایش را می‌زند و همان راهی را که آمده برمی‌گردد. چند نفر از مردهای دور و اطراف هم بعد این گفتمان یک طرفه، مثل او به همان جایی که به زمین میخ شده بودند، برمی‌گردند.

ساعتی ۱۵ هزار تومان

یکی از آن‌ها اما می‌ماند؛ «حرف‌هایشان را به دل نگیرید، حق دارند. گاهی وقت‌ها پیش می‌آید که از ساعت ۷ صبح تا ۷ شب سرگذر هستیم اما باری به کسی نمی‌خورد. وقتی بار کم است جوان‌ترها را می‌برند و سر من و امثال من بی‌کلاه می‌ماند. اینکه خدا روزی‌رسان است شکی نیست، اما تابستان که می‌شود هرکسی هروقت بیکار باشد از هرکجای شهر می‌آید سرگذر. بعضی وقت‌ها طرف اصلا در عمرش دست به گچ و ماله نزده، اما می‌گوید اوستا بناست ، دروغ که کنتور ندارد، هرچه می‌خواهد می‌گوید اما وقتی سرکار مردم می‌رود گند می‌زند به کار و اعصاب مردم و آبروی همه ما را می‌برد.»

عبدا... می‌گوید که ۵۴سال دارد و پاتوق هر روزش برای پیدا کردن کار همان چند بلوکه سیمانی جدول کنار کیوسک روزنامه است. او حرف‌هایش از شرایط کار باربری را با روایت گذشته‌اش شروع می‌کند: «قبلا کارگر بنایی بودم. بنایی هم سختی‌های خودش را دارد. اما الان سن‌وسالی از من گذشته و برای خرج زندگی هرکاری که پیش بیاید، انجام می‌دهم. توی این سن‌وسال خانه به دوشم. اجاره خانه و صاحب‌خانه که متوجه نمی‌شوند سرکار نرفته‌ام. باید اجاره خانه را بدهم. هر روز ۳هزار تومان کرایه می‌دهم تا از انتهای مصلی به اینجا بیایم و اگر کاری پیدا نکنم نمی‌دانم با چه رویی دست خالی به خانه برگردم و به چشم زن و تنها دخترم نگاه کنم. برای همین مثل بعضی از کارگرها ناز ندارم. برای نان خالی هم باید پول داد. اگر بار زیاد باشد هم نمی‌توانم بروم. بعضی‌از کارگرها اگر روزی دوبار بار بخورد می‌روند، اما من روزی یک بار بیشتر نمی‌توانم بار جابه‌جا کنم.»

شرایط کار و بردن بار را این‌طور توضیح می‌دهد: «کارگرهای باربری ساعتی حساب می‌کنند. معمولا ساعتی ۱۵هزار تومان به کارگر می‌دهند، اما بعضی وقت‌ها که کار نیست مجبوریم با ساعتی ۱۲هزار تومان برویم. معمولا خانه‌های چندطبقه مشهد سمت بولوار وکیل‌آباد و قاسم‌آباد است. بیشتر ساختمان‌ها هم ۴ تا ۵طبقه است. هر بارِ اسبابی که به ما بخورد حدودا ۴ساعت طول می‌کشد. معمولا ۴۵ هزار تومان روزی می‌بریم.»

یخچالی که رگ‌دست برید!

همان‌طور که حرف می‌زند چشم‌هایش به خیابان است تا اگر ماشینی برای کار بنایی یا بار آمد فرصت را از دست ندهد. از مشکلات که می‌پرسیم دست‌هایش را نشان می‌دهد: این خط کف دستم را می‌بینید؟ رد بخیه‌های یخچالی است که پارسال رگ دستم را پاره کرد. فکر کنم بهار پارسال بود که یکبار اسباب خورد. قرار بود اسباب را از طبقه چهارم خانه‌ای در بولوار اندیشه به طبقه پنجم خانه‌ای در شهرک لشکر ببریم. بدبختی ما همین خانه‌هایی است که راه‌پله‌های باریک دارد. راه‌پله‌های بیشتر خانه‌ها عرض کمی دارند و باربردن در این خانه‌ها با بدبختی است. آن روز با یکی دیگر از بچه‌ها برای بردن بار رفتیم. یخچال را ۲نفری گرفتیم. موقع پایین آوردن یخچال زیاد اذیت نشدیم چون پایین آوردن از بالا بردن راحت‌تر است. وقتی خواستیم یخچال را بالا ببریم من زیر بار یخچال رفتم. هر طبقه که رفتیم توی پاگرد یخچال را گذاشتیم تا نفس تازه کنیم، واقعا «یک کلِه» نمی‌شود یخچال را برد. طبقه چهارم دیگر کشش نداشتم. همان‌طور که زیر بار بودم یک دست را جابه‌جا کردم تا شاید از فشار کمتر کنم که خدا روز بد نیاورد. لبه فلزی یخچال تیز بود و کف دستم را پاره کرد. زیر بار بودم و خون مثل فواره زد بیرون. از طرفی هم وسط راه پله بودیم و جایی نبود که یخچال را بگذارم زمین. به کارگر بالایی با فریاد گفتم...

هنوز در انتظار شنیدن باقی روایت جذابش هستم که نیم‌خیز می‌شود، در حالی که نگاهش به پشت سر من است. پرایدی چندمتر بالاتر از ما توقف کرده است و چند مرد دور پراید را گرفته‌اند: «بگذار ببینم این پراید چه می‌خواهد. شاید کارگر اسباب‌بر بخواهد.» با گفتن این جمله سمت پراید می‌رود. هنوز نرسیده که یکی دیگر از مردهایی که کنار پراید ایستاده بلند می‌گوید؛ «مقنی می‌خواهد؟ اگر مقنی هستی بیا برو...»

با این حرف از همان نیمه راه برمی‌گردد تا صحبتش را ادامه دهد: از دستم حسابی خون می‌آمد و به کارگر بالایی زدم و گفتم: «نفس نگیر و تند تند برو. دستم بدجور بریده.» تا رسیدم پاگرد خیلی از من خون رفت. صاحب‌خانه هم وسایلش وسط خیابان مانده بود. تنها کاری که کرد از وسط وسایل یک چادر پیدا کرد و دور دستم محکم پیچید تا من را به بیمارستان برساند. چون زیربار بودم دستم بیشتر بریده بود. آن روز دستم ۷، ۸بخیه خورد. وقتی از بیمارستان مرخص شدم، متوجه شدم که داخل جیبم ۳۰هزار تومان پول هست. صاحب‌خانه پول همان ۲ساعتی که کار کرده‌بودم را حساب کرده بود. آن روز با دوا درمان حدود ۲۰۰هزار تومان هزینه کردم.

او آهی بلند می‌کشد و حرف‌هایش را این‌طور ادامه می‌دهد: ۳۰هزار تومان گرفتم و ۲۰۰هزار تومان پول درمان دادم. چه کار می‌شود کرد؟ همه ما کارگران حال و وضعمان همین است. بیمه شامل ما نمی‌شود. یک مدت خودم را بیمه خویش‌فرما کردم؛ چندماه آن هم هزینه با تأخیر و بدبختی هزینه‌اش را پرداخت کردم، اما واقعا نمی‌شود هم اجاره‌خانه داد هم قبض آب و برق، هم پول بیمه، هم رخت و لباس. تنها چیزی که می‌شد قیدش را بزنم همین پول بیمه بود.

۲ساعتی از آمدن ما گذشته و خبری از کار نیست. آفتاب گرم‌تر از صبح می‌تابد. بعضی از کارگران هنوز امیدوارانه به خیابان چشم دوخته‌اند. بعضی هم گویا ناامید شده‌اند و کنار پیاده‌رو «دوز» بازی می‌کنند. عبدا... می‌گوید: «فکر کنم امروز از آن روزهایی است که به بازار کار و کاسبی ملخ زده است. بهتر است سراغ چندباربری بروید آنجا حتما کار هست.»

باربری‌های صوری

او آدرس چند باربری را می‌دهد؛ «این چند شرکتی که به شما دادم اسم و رسم دارد و محلش مشخص است، اما بعضی از این شرکت‌ها فقط اسم دارند. بچه‌ها می‌گویند مدیر شرکت «...» را از داخل خانه‌اش مدیریت می‌کند. هر روز آگهی به روزنامه می‌دهد و مردم با چند خط تلفنی که دارند به او بار سفارش می‌دهند. از هر کارگر که به او کاری می‌دهد، پورسانت می‌گیرد. اگر برای هر کارگر ۱۰۰هزار تومان پول بار بگیرد ۲۰هزار تومان می‌شود سهم کارمزد همین شرکت. کارگران را هم بیمه نمی‌کند. همین کنار گذر بمانم بهتر از آن است که بخواهم حق زن و بچه‌ام را مفت در حلق دیگری بریزم.»

از بین چند آدرسی که می‌دهد، سراغ یکی از باربری‌ها می‌رویم. داخل شرکت به جز ۲مرد که یکی از آنان مدیر شرکت است شخص دیگری حضور ندارد. تا قبل از آنکه تلفنی برای بار زنگ بزند، مدیر شرکت از فرصت استفاده می‌کند و از مشکلات کاری خودشان می‌گوید: «خدا را شکر بالأخره یک نفر سراغ ما آمد تا از مشکلاتمان بگوییم. باربری همش «دق دلی» است. مردم در ازای پولی که می‌دهند توقع دارند، که البته به حق است و وقتی کار را به باربری می‌سپارند باید درست و حسابی انجام شود. اما گاهی هم توقعاتی دارند که دل کارگر را می‌رنجاند.»

او که بساط چایش به راه است، بفرمایی می‌زند و ادامه می‌دهد: «اولین مشکل ما بیمه است. شرکت‌های بیمه، کارگران باربر را بیمه نمی‌کنند چون محل کار ثابتی ندارند. از طرفی بیشتر کارگرها هم چون می‌خواهند درآمدشان را برای روزهای بیکاری پس‌انداز کنند حاضر به بیمه شدن نیستند. ما فقط کارگرها را بیمه حوادث می‌کنیم تا اگر خدای نکرده اتفاقی درحین انتقال بار افتاد، از شرایط بیمه استفاده کنیم، اما بدبختی اصلی این است که بیمه‌ها تعهدی برای وسایلی که جابه‌جا می‌کنیم ندارند و حاضر به پرداخت خسارت بارهای آسیب‌دیده نیستند. همین یک ماه قبل یک تلویزیون ال‌سی‌دی ۵۲اینچ مشتری درحین جابه‌جایی آسیب دید. مشتری هم گفت که باید خسارت ۱۵میلیونی که به او وارد شده را بپردازیم. اما ما در شرکت قبل از جابه‌جایی یک قرارداد می‌بندیم که وسایل باید بسته‌بندی باشد، در غیر این صورت وسایلی مانند تلویزیون ال‌سی‌دی را باید خودشان جابه‌جا کنند. معمولا مردم وسایل را بسته‌بندی نمی‌کنند، چون اگر بخواهند اصولی بسته‌بندی کنند باید کار را به واحدهای بسته‌بندی بسپارند که خود همین یعنی حدود ۵۰۰هزار تومان هزینه اضافه.» بالأخره صدای زنگ تلفن بلند می‌شود. قرار و مدارها پای تلفن گذاشته می‌شود و قرار است با کارگران راهی منزلی در خیابان قدس بشویم. به اتفاق ۴کارگر برای جابه‌جایی بار راهی می‌شویم.

پیمایش ۱۸۹۰پله

حسن یکی از کارگرها است که قرار است بار اسباب این خانه را جابه‌جا کند. او می‌گوید: «اسباب را باید از طبقه سوم به طبقه چهارم یک ساختمان دیگر ببرند.» همراه حسن از پله‌ها بالا می‌رویم. می‌پرسم: هر طبقه چندتا پله دارد؟ کلا چندتا پله را باید بالا و پایین بروید؟

می‌گوید: «باور می‌کنید تا حالا نشمردم. فکر کنم هر طبقه ۱۸پله دارد. امروز مجموع جابه‌جایی که داریم ۷طبقه است. برای هر اسباب‌کشی حداقل ۱۵بار از این پله‌ها بالا و پایین می‌رویم. موبایلت ماشین حساب دارد؟ حساب کن ببین چندتا پله می‌شود.» همان‌طور که از پله‌ها بالا می‌رویم همه عددهایی که می‌گوید را در هم ضرب می‌کنم؛ می‌شود ۱۸۹۰ پله که باید بالا و پایین برود.

حسن می‌گوید: «شما دست خالی از پله بالا و پایین بروید نفس برایتان نمی‌ماند چه برسد به ما که زیر فشار بار هستیم. کمر و زانو برایم نمانده. یک‌بار هم رگ قبلم را به‌خاطر فشاری که به قلبم وارد شد آنژیو کردم. چه کار کنم هنر دیگری ندارم. از طرفی باید برای دختر دم‌بختم از همین پول باربری اسباب و وسیله بخرم.»

برای جابه‌جایی یخچال «ساید» باید داخل خانه درهای یخچال را باز کنند تا عبور از در به راحتی انجام شود؛ «بدبختی ما همین پله‌هاست، واقعا نمی‌دانم مهندسان چرا عرض پله را به اندازه نمی‌گذارند. هیچ خانه‌ای هم آسانسور باربری ندارد. مالکان اجازه انتقال اسباب با آسانسورهای معمولی را هم نمی‌دهند.» ۳نفری یخچال را بلند می‌کنند. یک نفر از پایین و ۲نفر از بالا می‌گیرند. هر پله را که پایین می‌روند صورتشان بیشتر از قبل گر گرفته و قرمز می‌شود و عرق می‌ریزند. وسط راه صدای نفس‌ها تنها صدایی است که سکوت راه‌پله‌ها را می‌شکند. به هر طبقه که می‌رسند یخچال را روی زمین می‌گذارند تا نفس چاق کنند.

وقتی یخچال ساید جان می‌گیرد!

روز اول ساعت ۱۱صبح –به روز اول برگردیم، روزی که پرس‌وجوها برای یافتن کارگرهای باربر، ما را به آدرس میدان توحید رساند. دور میدان و درست مقابل بانک چند مرد ایستاده‌اند. اما حاضر به صحبت نیستند. فقط یک نفر می‌پرسد: شما که روزنامه‌چی هستید ببیند چرا به ما سهام عدالت ندادند؟ توی این اوضاع اقتصاد همه‌چیز گران شد، اما دستمزد ما فرقی نکرد. همان دستمزد پارسال را هم با هزار بدبختی می‌دهند و منتظرند تا یک نفر هزار تومان کمتر بگوید و سراغ او بروند. اگر قیمت را بالا ببریم مشتری نمی‌ماند و می‌رود. طرف ۲۰میلیون تومان، شاید هم بیشتر برای یخچال ساید هزینه می‌کند اما وقتی می‌گویم که جابه‌جایی یخچال ساید نرخش جداست و برای هر طبقه ۳۰ هزار می‌گیریم ترش می‌کند که «چه خبر است؟ مگر سرگردنه است؟» به‌خدا پارسال یکی از بچه‌ها زیر بار یخچال ساید سنگ‌کوب کرد. قلبش دیگر نتوانست فشار را تحمل کند و مُرد. چند ماه بود که هیچ‌کس جرئت نداشت یخچال ساید جابه‌جا کند.»

رضا، جوانی است که گوشه‌ای ایستاده و به حرف‌های ما گوش می‌دهد. گلایه‌های همکارش که تمام می‌شود، می‌گوید: «اینجا وسط پیاده‌رو خوب نیست. بیا این کنار پیاده‌رو که اگر کسی هم کارگر خواست ببینم.» با این حرف‌ها به کنار پیاده‌رو می‌رسیم. مثل یک پشتی گرم به جعبه فلزی ترانس برق که از آفتاب داغ شده تکیه می‌زند. یک پایش را خم می‌کند تا کف پا را کامل به جعبه برق بچسباند؛ «پیاده‌روهای اینجا کوچک و رفت‌وآمد زیاد است. کنار خیابان هم این قدر پارک می‌کنند که جا برای نشستن لبه جدول نیست. از بس ایستاده‌ام پاهایم درد گرفته. برای همین این پا و آن پا می‌کنم. به قیافه من و آدم‌های اینجا نگاه نکن. همه‌شان یا زانوهاشان آب آورده یا دیسکشان بیرون زده.»

رضا می‌گوید که جدا از آنکه صبح‌ها کنار گذر منتظر کار می‌ماند، بعضی از روزها عصر می‌رود دم مغازه‌های لوازم خانگی تا بار جابه‌جا کند؛ «چند سال در این کار هستم و شماره من را چند تا از این فروشگاه‌های لوازم خانگی دارند. گاهی به من و چند نفر دیگر زنگ می‌زنند تا بارهایی را که آورده‌اند جابه‌جا کنیم. قبلا با انبار یکی از فروشگاه‌های لوازم خانگی سرای بلور کار می‌کردم و هر زمان که مشتری‌ها خرید می‌کردند ما از انبار بار می‌زدیم. خوبی کارش این بود که همیشه کار داشتیم اما چه فایده، فقط کار و بدبختی باربردن برای ما بود. صاحب مغازه بدحسابی می‌کرد. گله که می‌کردیم می‌گفت که مشتری‌ها هم به او چک داده‌اند. در کل «حق کارگر خور» بود. الان بعضی از شب‌ها به خیابان سعدی می‌روم. آنجا با یک مغازه لوازم صوتی و خانگی کار می‌کنم. شب‌ها ساعت ۱۲ به بعد زنگ می‌زد که بروم. آن ساعت خیابان خلوت است و می‌شود راحت بار خالی کرد. بعضی از شب‌ها یک ده‌چرخ بار یخچال می‌آورد که باید خالی کنیم. حداقل داخل ماشین ۴۰تا ۵۰ یخچال است، اما خدا وکیلی به من و ۳نفر دیگری که می‌آیند ۵۰هزار تومان می‌دهد.

بارهای بدقواره

رضا حمل گاوصندوق را بدترین باری می‌داند که تا به حال برده است و می‌گوید: «یک‌بار یک نفر آمد و گفت گاوصندوقی را می‌خواهد یک‌طبقه بالا ببرد. گاوصندوق ۱۲۰کیلو بود. خودم پشتم زدم و بردم. یک‌طبقه بیشتر نبود اما وسط راه نفسم برید. با بدبختی بالا بردم. باتری‌های متروی مشهد را هم من و چند نفر دیگر بردیم. هر باتری ۳۵۰کیلو بود که ۳نفری گرفتیم و بردیم و بدبارترین وسیله، یخچال‌های ساید هستند. بعد از آن پیانو و میز ناهارخوری است که یک‌تکه است و در پله‌های کم‌عرض دردسرساز می‌شود. از کاناپه‌ها یادم رفت بگویم؛ بعضی از خانه‌ها این‌قدر راه‌پله‌های کم‌عرضی دارند که مجبوریم کاناپه‌ها و وسایل بزرگ را روی وانت بگذاریم و با طناب ببندیم تا ۲نفری از پنجره اتاق بالا بکشیم. این‌قدر از این خانه‌های درب و داغان و خاطراتی که رفتیم زیاد است که اگر بخواهم بگویم سرتان درد می‌گیرد. فقط من مانده‌ام که ملت مستأجر ما این مبل‌های راحتی سنگین و بدبار را با کدام سلیقه می‌خرند، چون راه‌پله‌ها را نمی‌شود بزرگ‌تر کرد و مهندسش همین‌قدر فکر کرده، اما شما که مستأجری و هر روز اسباب و اثاثت را باید از این خانه به آن خانه ببری حداقل مبلی بخر که همه‌جا بتوانی ببری.»

رضا یکریز گله می‌کند و ادامه می‌دهد: «یخچال ساید هم چیز بی‌خودی است.(می‌خندد) فقط هیکل بزرگ دارد. داخلش چند تا ظرف بگذاری پرمی‌شود. بدبار هم که هست و ممکن است با هر جابه‌جایی خش بردارد. خوب چرا سری که درد نمی‌کند را دستمال می‌بندند...» رضا یک درخواست دارد. می‌خواهد بیمه‌ای برای آنان تعریف شود؛ «الان که جوان هستم زانوهایم آب آورده، بیمه هم ندارم. اگر بیمه جوری باشد که مبلغ کمتری از ما بگیرد خودمان را بیمه خویش‌فرما می‌کنیم.»

ساعت ۱۴:۳۰ است، کنار خیابان سیدرضی هنوز عده‌ای چشم‌انتظار کارند که مردی با چند ظرف غذای نذری آنان را میهمان می‌کند.

کارگران نمی‌خواهند بیمه شوند!

رئیس کانون انجمن‌های صنفی کارگران استان می‌گوید: بیمه کارگران باربری هم مانند کارگران ساختمانی است، اما بیشتر این کارگران از این بیمه استقبال نکرده‌اند.

آن‌طور که هادی ابوی می‌گوید: اکنون بیش از ۴۰درصد کارگران باربر استان هیچ نوع بیمه‌ای ندارند. برای این افراد اگر مشکلات و آسیب‌های حین کار ایجاد شود، با هزینه‌های کنونی درمان، کل خانواده فرد دچار آسیب می‌شود؛ آسیب‌هایی که گاهی جبران‌ناپذیر است. رئیس کانون انجمن‌های صنفی کارگران استان می‌گوید: این بیمه با شرایطی که دولت برای کارگران ساختمانی و این کارگران درنظر گرفته مناسب است؛ چون سهم کارفرما را دولت می‌دهد و کارگران باید فقط همان سهم خودشان را بپردازند.

او از کارگران می‌خواهد که با مراجعه به انجمن صنفی کارگران باربری که در مشهد فعال شده است، از مزایای بیمه بهره‌مند شوند.

هادی ابوی
رئیس کانون انجمن‌های صنفی کارگران استان:
این بیمه با شرایطی که دولت برای کارگران ساختمانی و کارگران باربری درنظر گرفته مناسب است؛ چون سهم کارفرما را دولت می‌دهد و کارگران باید فقط همان سهم خودشان را بپردازند.